

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَّبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

حضرت در این عبارت عرضه می دارد به خدای متعال: ای پروردگار، اگر من ترس از تعجیل عقوبت داشتم به دنبال گناه نمی رفتم، به دنبال این لغزش ها و این خطاها نمی رفتم، بیشتر مواظب بودم، حواسم را بیشتر جمع می کردم، دل نمی دادم، به دنبال آنچه را که نفس طمع می کند و خودش را بعد گرفتار می کند بواسطه‌ی این طمع‌ها [نمی رفتم].

و این نه به این جهت این است که تو در نظارت خودت و در اطلاع و اشراف بر من خیلی در مرتبه پایین قرار داری و اطلاعات بر اعمال من اطلاع اندک است، نه، بلکه به این جهت است که می دانم تو خیرالساترین هستی. اولاً گناهی که می خواهم انجام بدهم و خطایی که می خواهم انجام بدهم آن خطا را تو اظهار نمی کنی، پخش نمی کنی، افشا نمی کنی برای مردم، به عبارت دیگر شنود نگذاشته‌ای در اتاق من، و در دفتر من شنود نداری. ساتر هستی، ساتر هستی، می پوشانی، می پوشانی. اگر هم مطلع بشوی که می شوی به روی مبارک خودت نمی آوری که حالا این بنده من الآن در اینجا گناه کرده است!

یک وقتی انسان گناهی در جَلُوتْ انجام می دهد خب همه می بینند دیگر ستر و پوشانیدن معنا ندارد. یک کسی جلوی جمعیت فرض کنید که یک حرف زشت و ناسزا به یک فرد دیگری می گوید خب این را همه می شنوند و این عواقب خودش را هم دارد، تبعات خودش را هم دارد. می گویند: سخن از دهان چون برآید دیگر در کنترل گوینده نیست، بلکه گوینده در کنترل او خواهد آمد. تا وقتی انسان حرف را در دهان داشته باشد آن کلام در اختیار انسان است وقتی آن کلام خارج شد آن وقت انسان می رود در اختیار آن کلام حالا تا هر کجا رفت و به هر مسائلی منتهی شد.

لذا انسان باید خیلی حواسش جمع باشد، هر چیزی را نگوید، هر کاری را نکند، هر عملی را انجام ندهد. یک وقتی گناه گناهی است که در خلوت انسان انجام می دهد، گناهی می کند، لغزشی می کند، خطایی از او سر می زند که فقط خدا می داند، خب در اینگونه موارد آیا صحیح است که انسانی که حالا به

یک طریقی حالا مطلع شده بیاید و خطا و گناه او را همه جا اعلان کند و در روزنامه بنویسد و در رادیو و تلویزیون بخواهد بگوید، در مجالس و محافل بخواهد بگوید که این فرد گناه کرده و فلان و فلان. یا [اینکه تهدید کند به اینکه فلانی] حواست جمع باشد! اگر نه ما هم داریم ها! ما هم از این چیزها داریم! حالا کسی خبر ندارد و این شخص فقط اطلاع پیدا کرده به هر کیفیتی، حالا تهمت که به جای خود، این درست است؟ یعنی شیوه اسلام و پیامبر ما و ائمه ما این است و این راه را می آیند به مردم توصیه می کنند؟ که بروید از کار یکدیگر سردریاورید و سرک بکشید بعد آنها را یادداشت بکنید و در پرونده نگه دارید تا در وقت مناسب بدردتان بخورد؟ هان؟ امیرالمؤمنین اینطوری می کرد؟ این چند سالی که امیرالمؤمنین حکومت داشت از این کارها می کرد: یک اتاقی داشت که یکی یکی پرونده ها را جمع می کرد که فلانی چکار کرد که در پرونده نگه دارد، طبقه بندی، دسته بندی محرمانه، فوق محرمانه، زیر محرمانه، بالای محرمانه، همه اینها را نگه می داشت؟ نه، اصلاً اتاقش سفید بود، سفید هم نبود کاه گل بود. هیچی در این اتاق نبود، اگر دفتری چیزی بود هم همین دفتر حساب و کتاب همین دخل و خرج ها بود و غیر از این چیزی نبود، غیر از این چیزی نبود.

خلیفه دوم یک شب دارد از یک جایی می گذرد می بیند که از داخل جایی صدایی می آید شب بوده مثلاً نصف شب بوده، می گوید این موقع که چراغ روشن است معلومه که ... برم ببینم چه خبر است! بلند می شود نردبان می آورد که بالا برود ببیند در آنجا چه خبر است! حضرت می گویند کی به تو این اجازه را داده است؟ اصلاً کی گفته تو بیایی و همچنین کاری بکنی؟ صدا می آید که می آید به تو چه مربوط است؟ برای چه همچنین کاری انجام دادی؟ خدا به تو گفته سرک بکشی؟ خدا تو را مأمور کرده؟ خدا تو را قیّم اینها قرار داده؟ خدا تو را ولیّ برای اینها قرار داده برای امورشان، یک حکومتی پیدا کردی، حالا از هر راه، از هر جهت، به آن کاری نداریم، ولی وظیفه داری امور عادی و ظاهری مردم را رتق و فتق کنی همین! بیش از این کی به تو اجازه داده که در کار مردم و در کارهای مردم سرک بکشی؟ تو باید بیش از دیگران نگران این قضیه و مسئله باشی آن وقت تو خودت اینها را می گذاری کنار؟ این حرف ها را می گذاری کنار؟ دیگران و مردم باید از تو یاد بگیرند، از اخلاق تو باید یاد بگیرند که چه بکنند.

فرهنگ را افرادی که دارای موقعیت و منزلت و مرتبه خاصی هستند باید به مردم انتقال بدهند و آنها را نسبت به مسائل و نسبت به مبانی آگاه و مطلع کنند و در غیر اینصورت اگر قرار باشد یک فرهنگ دیگری و یک مسائل دیگری و یک مبانی دیگری و خصوصیات دیگری به جامعه القاء شود خب معلوم است که چه خواهد شد!

در اینجا به تعبیر امام سجاد علیه السلام سه خصلت برای خدای متعال ذکر می‌کنند اولاً اینکه (البته غیر از این صفات، قبل از این و به عنوان مقدمه) اولاً اینکه خداوند آهون الناظرین نیست، نظارت خدای متعال نظارت ناقص نیست، اشراف و اطلاعش یک اطلاع تام و یک اشراف تام است. اشراف پروردگار بر اعمال و بر رفتار ما اشراف به اشراف حضوری است و به علم حضوری است نه به علم حصولی.

علم حصولی برای ما است، ما برای اینکه مطلع بشویم الآن در اینجا از رفقا کی آمده و کی نیامده باید چشممان را باز کنیم نگاه کنیم افراد را ببینیم آن وقت متوجه می‌شویم که کی هست یا کی نیست، قبل از این که چشممان را باز کنیم آیا می‌توانیم بفهمیم؟ نه نمی‌توانیم بفهمیم، نیاز به وسیله و واسطه برای علم داریم این را می‌گویند علم حصولی، کسبی، اکتسابی، که با واسطه علل و اسباب و وسائلی که خداوند قرار داده است مثل دیدن، شنیدن، لمس کردن و امثال ذلک وارد ذهن می‌شود.

یک علم هم داریم (همانطور که شب‌های قبل عرض کردم) که علم حضوری است و آن نیاز به چشم باز کردن ندارد. شما الآن احساس می‌کنید خودتان را که الآن اینجا هستید یا نه؟ آیا چشمتان وسیله شده؟ یعنی چشمتان را باز کردید و دیدید یک پای شما این طرف است و آن یکی آن طرف است و دست‌تان اینجا است تا فهمیدید که بله منم یک کسی هستم و اینجا نشسته‌ام؟ هان؟ این‌طور که نیست. آیا گوش باعث شده که از گوش که صدایی در نمی‌آید که گوش بفهمد که آیا این هست یا این نیست و امثال ذلک. بلکه همان نفس حضورتان و وجودتان این موجب علم به شما و به خود شماست و این از هر چیزی به انسان نزدیکتر است. یعنی به عالم نفس، اول چیزی که نزدیک است علم حضوری است بعد آن وقت علوم دیگر که علوم حصولی هستند آنها می‌آیند. البته آنها هم با یکسری مسائل فلسفی خودشان تبدیل به علم حضوری می‌شوند، اما ابتدای آنها حصول است.

این حضوری را که احساس می‌کنید از جایی به شما افاضه نشده، کسی به شما نگفته، خودتان می‌فهمید، خودتان احساس می‌کنید، کسی به شما یاد نمی‌دهد، حتی بچه شیرخوار هم علم حضوری دارد اگر علم حضوری به خودش نداشت به دنبال شیر مادر نمی‌گشت، پس خود را احساس می‌کند و بواسطه آن احساس بدنبال تغذیه می‌رود و همان احساس گرسنگی که دارد همان علم حضوری است، همان احساس تشنگی که دارد همان علم حضوری است و اینها همه در بخش‌های علم حضوری است.

این علم پروردگار نسبت به ما آیا به علم حصولی است یا به علم حضوری است؟ یعنی خداوند چشمش را باز می‌کند می‌بیند که فلان بنده‌اش آنجا نشسته، فلان بنده‌اش در آنجا فلان کار را انجام می‌دهد، فلان بنده‌اش دارد نماز می‌خواند و فلان بنده‌اش دارد گناه می‌کند، باید چشمش را باز کند یا ملائکه‌اش

را بفرستد که بروید و تحقیق کنید ببینید و یک وقت هم خلاف نگوید و عوضی نیاید بیان کنید و خودتان پرونده را این طرف و آن طرف نکنید و بعد بگویید آقا قضیه این است... نه! ملائکه حداقل در این یک مسئله امانت را رعایت می‌کنند، ملائکه اخباری را که می‌رسانند اینها همه اخبار درست و صحیح است و مولای درزش نمی‌رود.

خود ملائکه هم علمشان علم حضوری است چه رسد به پروردگار، ملائکه علمشان حصولی نیست علم آنها حضوری است (حالا دیگر وارد این بحث نشویم) خدای متعال که خود او مبداء وجود است و حقیقت همه اشیاء است و وجود او سرمنشأ همه وجودات و قوالب است پس بنابراین اطلاع او نسبت به مخلوقات اطلاع خود او به آثار خود اوست این می‌شود علم حضوری. یعنی وقتی خدای متعال نسبت به ما اطلاع دارد نسبت به ما اشراف دارد، نسبت به ما سیطره دارد این سیطره نه به این معنا که در مرآی و در منظر پروردگار هستیم آن یک مطلب دیگری است، به این معناست که اطلاع پروردگار نسبت به بندگان اطلاع نسبت به خود اوست، خود او نسبت به خودش مطلع است و احاطه دارد و اشراف دارد و از افعال و گفتار و کردار و خطورات و همه چیز... چون همه اینها آثار متراوش شده و زاییده شده از ذات خود اوست، البته معنای زاییدن در اینجا غلط است، ظهور و بروز خود آن وجود است که خود آن فاعل و خود آن علت، علت اولی و خود آن مبدا نسبت به آثار خودش و نسبت به حرکات خودش مطلع است.

اطلاعی که فرض کنید خود شما الان نسبت به حرکات خودتان دارید، نسبت به تپش قلب دارید و قلبتان میزند و خودتان می‌فهمید. نسبت به حرکات شش دارید، نسبت به معده دارید، نسبت به دست و پا دارید، تمام این آثار علم حضوری است. حالا بعد این را احضار می‌کنید این خود یک مطلب دیگری است. اما خود نفس این اطلاع را علم حضوری می‌گویند. خدای متعال هم به همین کیفیت است آن وقت می‌شود مسئله‌ای از دیدگان خداوند متعال مخفی بماند؟ می‌شود یک سر سوزنی، ذره‌ای، ...

وقتی به خورشید نگاه می‌کنید این نوری که می‌آید ذراتی که معلق هستند تمام این ذرات همه آثار وجودی پروردگار هستند، معنای ... **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ ... ﴿البقرة، ۲۵۵﴾** یعنی همین مسئله. خدا را غفلت هیچگاه نمی‌گیرد، چُرت نمی‌گیرد، غفلت و جهل نمی‌آید، حالت منگی و حالت عدم توجه نمی‌آید. من وقتی که بخوام با یکی از دوستان صحبت بکنم از دوست دیگری که در اینجا دارد صحبت می‌کند غافل می‌شوم، باید سرم را برگردانم تا ببینم این چه گفته، ولی در یک آن و در یک لحظه و در هر ثانیه و در هر لحظه خدای متعال نسبت به تمام آثار خود و تمام مخلوقات خود و تمام معلولها و تمام آنچه که در عالم وجود چه در مراتب غیب و چه در مراتب شهادت چه در مراتب معنا و چه در مراتب ماده همه وجود

دارد خدای متعال اشراف دارد و افاضه دارد. و همین مسئله است که خب نسبت به بندگان دیگر چیزی از او مخفی نیست، مسئله‌ای از او مخفی نیست، اطلاعش به این کیفیت است. در یک همچین شرائطی خدای متعال در وجودش حقیقت ستر و ستاریت نشأت می‌گیرد و ظهور پیدا می‌کند. چرا؟ چون اینها همه آثار خود اوست، بیاد اثر خودش را برای یک اثر دیگر فاش کند؟ مگر اثر خود او نیست؟ از آثار خود او است، بیاد و این را برای او فاش کند؟ حالا یکی خودش بیاید، این اثر می‌آید و خودش خودش را فاش می‌کند در مرتبه ظاهر بین افراد یک کاری را انجام می‌دهد، یک کار خلافی کرده، خب این را خودش می‌داند، ما نبودیم ها! خودت کردی دیگر به حساب ما نگذار! ولی یک وقتی نه، یک شخصی فرض کنید رفته یک خلافی کرده و یک اشتباهی کرده در خلوت، بعد خدای متعالی بیاید که آهای ایها الناس بیاید بدانید من که خدا هستم و بر همه ضمایر خبر دارم این لا کردار لامروتِ فلان آمده و دیروز این کار را کرده و پریروز آن کار را کرده و دیشب این کار را کرده و بعد از نصف شب آن کار را کرده و آن یکی صبح... همه را یکی یکی بیاید و بگوید، بعد یک کتور هم بگذارد اینجا فرض کنید روی پیشانی ما خلاصه هر کاری کردیم یکی یکی گناهان را قشنگ نشان بدهد! آنجا دزدی، سرقت، دروغ، تهمت یکی یکی بعد هم یک کتور شروع کند به انداختن دروغ چند تا؟ امروز ۱۴۵! سرقت چند تا؟ سرقت که بی نهایت! یعنی یک عدد جبری، چون دیگر الان سرقت‌ها در یک قران و دو قران نمی‌گنجد، بایستی بی نهایت باشد! تهمت چند تا؟ بی نهایت! فرض کنید آبروی مؤمن بردن چند تا؟ آنکه دیگر عدد بی نهایت است یعنی دیگر نمی‌شود ۱۰۰۰ تا بگوییم، ۲۰۰۰ تا بگوییم دیگر تماش کن آخرش ۲۰۰۰ تا، نه باز هم ادامه دارد، بی نهایت!

نه، خدا این کتور را هم نگذاشته روی این پیشانی و اگر می‌گذاشت کسی کاری نمی‌توانست بکند همه صفر بود، دروغ: صفر، تهمت: صفر، اینها همه صفر بودند و این دیگر فایده‌ای ندارد و این دیگر باعث رشد نیست و چیزی که از روی زور باشد که باعث رشد نمی‌شود. این کتور را هم خدا نگذاشته است. خب پس آمده چه کرده؟ گفته من خدای شما هستم و شما هم همه آثار من هستید اگر عمل صحیح انجام بدهید همانطور که در عبارات امام سجاد علیه السلام بود کار صحیح و درست را خدا فاش می‌کند و برملا می‌کند، کار خلاف را نه.

خدا رحمت کند استاد خطی داشتیم، استاد خط مرحوم سیدحسین میرخانی که به تحقیق می‌توانم بگویم که مانند او کسی نبود، من فقط یک نفر را تاکنون در بین استاتید خط می‌دانم که شاید بر او ترجیح داشت و إلا نسبت به گذشتگان و آیندگان مانند او را بنده در خط ندیدم البته به تشخیص من. وقتی می‌رفتم

خدمت ایشان در همان زمان‌های سابق، در زمان شاه، یک دارالکتابه‌ای داشت در همان پایین‌تر از خیابان سعدی، ما هفته‌ای دو جلسه یا سه جلسه خدمت ایشان می‌رفتیم. مثلاً اگر قرار بود ساعت ۱۰ برویم ایشان ساعت ۹ آمده بود و یک ساعتی در آنجا نشسته بود و در این یک ساعت خب اینها بیکار که نمی‌نشینند شروع می‌کنند خط نوشتن. وقتی می‌رفتیم پیش ایشان می‌نشستیم مشق می‌نوشتیم، تعلیم بگیریم و...، من یکدفعه می‌دیدم که با یک شوقی و با یک ذوقی شروع کرد به یک دسته چند تا کاغذ مثلاً حدود هفت یا هشت یا ده تا کاغذ از کنار برداشت و می‌گذاشت جلوی من می‌گفت فلانی بیا نگاه کن این برای یک ساعت من است، این یک ساعتی که اینجا بودم. واقعا وقتی نگاه می‌کردم اصلاً چه بود این سیاه مشقی که در این مدت کرده! من آثار شوق و ذوق را در او آنچنان می‌دیدم که انگار هی می‌خواهد اثر خودش را به این نشان دهد و به آن نشان دهد و این طبیعی است و این هنری است که از نفس او و ضمیر او زاییده شده و می‌خواهد این هنر را به دیگران هم نشان بدهد و ارائه دهد. به زور اگر یکی از آنها را از او می‌گرفتیم، مگر می‌داد؟ ابداً و بالاخره با اصرار یکی از آنها را به زور می‌گرفتیم.

اما اگر قرار باشد از همین خطاط بزرگ آنچه را که او می‌خواهد در نیاید و خودش ایشان می‌گفت که خط حال می‌خواهد، حوصله می‌خواهد و غیر از آن هم می‌خواست بگوید حال و هوای می‌خواهد (غیر از آنکه حال عادی باید مناسب باشد) می‌گفت اگر من در این موقعیت نباشم خطم فرق می‌کند و اگر آن‌طور بود به کسی نشان نمی‌داد. مثلاً می‌گفتم آنها... می‌گفت نه آنها را نگاه نکن! بیا اینها را نگاه کن! آنها را همینطوری در بی‌حالی نوشتم تا راه بیافتم، یک خرده نوشتم. هر کس همینطور است، حبّ به ذات حبّ به آثار و لوازم ذات را هم دارد.

خوبی من [خط خوب من] را بیا ببین! حالا من صد سال هم مثل همان خط بد او نمی‌توانم بنویسم ها، حتی مثل همان خط خرابش، ولی او می‌خواهد آن هنرش که این تو است آن را خوشش می‌آید آنی که رسیده به آنجایی که برای او مطلوب است می‌گوید این خط را ببین آن را نگاه نکن، من آن را سر بی‌حوصلگی نوشتم، فرض کنید که سریع نوشتم.

همه ما همین هستیم، همه ما می‌خواهیم هنر خودمان را، خوبی خودمان را، آنچه را که مورد تحسین دیگران است آن را ارائه بدهیم، نه آن عملی را که انجام دادیم، نقصی را که انجام دادیم و همینطور در همه چیزها دیگر. یک شب که بلند می‌شویم برای نماز شب یک جوری فردا می‌خواهیم به همه بگوییم بله دیشب دیگر یک مقداری کسالت داشتم ولی حالا علی‌کل حال چند رکعتی عرض می‌شود که بله! توفیق پیدا کردیم و نماز خواندیم! تا حالا شده که شب‌هایی که بلند نمی‌شویم برویم فردا بگوییم دیشب نشد

بلند شویم برای نماز شب؟ پنهانش می‌کنیم، اگر هم سوال کنند که آقا دیشب موفق به نماز شب شدید؟ یک خنده‌ای می‌کنیم می‌گوییم الحمدلله خداوند توفیق می‌دهد خیلی از شب‌ها بالاخره... می‌گوییم آقا دیشب را می‌گوییم دیشب بلند شدی؟ درمی‌رویم، چرا؟ چون این را برای خودمان یک نوع نقص می‌دانیم و قلمداد می‌کنیم. البته انسان باید از این مسائل بگذرد ولی خب به عنوان شوخی و جدی حالا هر چی می‌خواهید حساب کنید یک همچین چیزهایی هست. خب وقتی اینطور هست چرا انسان بیاید عیب دیگران را بخواهد فاش کند؟ چرا؟ هیچ شده تا به حال ما در ارتباط با رفقا و دوستانمان، حالا به بقیه کار نداریم، به غریبه و فلان... دنبال خبری که از او می‌گیریم دنبال خبرهای خوب را بگیریم نه دنبال خبرهای نامناسب؟ آیا شده؟ حالمان نسبت به این مسائل چگونه است؟ اگر یک وقت به اینجا رسیدیم که یک شخصی از یک رفیقی می‌خواهد خبری نقل کند و خبر در آن جنبه تنقیص او است ما اصلاً جلوگیری کردیم و نگذاشتیم و باطناً حالت اشمئزاز و حالت تکدر پیدا شد حالا کم کم یک چیزی دارد می‌شود، یک خبری، یک مسئله‌ای دارد اتفاق می‌افتد. و اگر خدای ناکرده، خدای ناکرده، اگر حال ما طوری بود که وقتی می‌خواهیم خبری از رفیق بگیریم حالی از او پرسیم هی سرک می‌کشیم، نقطه ظعفش را پیدا کنیم بدانیم الفاتحه! بی‌خود نرویم اینقدر ذکر بگوییم و بیخود نرویم اینقدر نماز بخوانیم، فایده‌ای ندارد، این حال می‌شود حال شیطانی. ولی اگر این حال شدی خب امیدی هست که خداوند عنایتش، لطفش، کرمش، رحمتش... چرا؟ چون خود او خیرالساترین است.

امام سجاد می‌فرمایند: من یقین دارم، خدایا تو خیرالساترین هستی، هر چه در این دنیا ساتری باشد به گرد تو نمی‌رسد، تو خیرالساترین هستی، اصلاً مراتب ستر مراتبی است که نمی‌دانم برسم بگویم، حالا برای بعدها که اصلاً چطور پروردگار متعال در چه مسائلی و در چه قضاهایی و در چه فضاهایی این خطای بندگان را می‌پوشاند و در این زمینه اصلاً عبارات عجیب و روایات هم از ائمه و هم از اولیاء در این مسئله داریم که تا این حد خدا ساتر است تا این حد خدا می‌پوشاند، تا این حد نمی‌گذارد عیب بندگان بر ملا شود، آیا ما واقعا این طور هستیم؟

یک وقت یک کتابی به دست من دادند گفتند که آقا شما این کتاب را بخوانید و ببینید که مثلاً چطور است و من احساس می‌کردم که در این کتاب یک اشکالاتی هست. من وقتی کتاب را باز کردم چون یک مسائلی در ذهنم بود نمی‌خواستم این کتاب کتابی باشد که در آن اشکالی باشد. چون هر چه اشکال بیشتر داشته باشد خب طبعاً مشکلات بیشتر می‌شود و این کتاب ممکن است منتسب به این و آن و یک کسانی باشد! می‌گفتم خدایا وقتی من این کتاب را می‌خوانم اشکال در آن نبینم، صفحه اول را می‌خواندم، صفحه

دوم را می خواندم، خب می دیدم نه متأسفانه مثلا ایراد دارد، دلم نمی خواست در آن ایراد بینم می خواستم این کتاب را تمام کنم و در آن ایراد کمتر باشد و اشکال در آن کمتر باشد. حالا بعضی ها کتاب را می خوانند که از آن بسم الله ایراد بگیرند! این دیگر چطور می شود قضیه؟ یعنی این بسم الله را خیلی چسبانده این را باید دوتا بالاتر می برد، یعنی از آن بسم الله ایراد می گیرند، بعد تا آخر کتاب همه اش می شود ایراد. خب دیگر وقتی اینقدر کتاب ایراد دارد (حالا اصلا ایراد ندارد، ولی به حساب آنها) باید اصلا آن را ببندند. اصلا از اول تا آخر ایراد است، این حال حال شیطان است، یعنی شیطان این وضع را دارد که فقط عیبها را می بیند و نمی آید محاسن را ابراز کند، محاسن را افشا کند. یعنی درست عکس خیرالساترین. این شیطان کارش چیست؟ بهترین إفشاء کنندگان! بهترین ابراز کنندگان! خیرالمُطهرین للخطاء و الذلّل.

حالا هرچه آن گوینده بیچاره بگوید آقا این قضیه این است! نه خیر اصلا شما کی هستی؟ چی هستی...؟ این ها چیست؟ اینها همه افرادی هستند که نفس شان قفل می شود، قفل، این قفل است. آن نفسی راه به سوی خدا دارد که باز شده است، این قفل باز شده است. می خواهد در افراد خوبی ها را ببیند در دوستانش، در نزدیکانش می خواهد خوبی ها را ببیند. اینها را که خدمتتان عرض می کنم از رموز سلوک است، از خودم هم نمی گویم إنشاءالله، چیزهایی که شنیدیم، آنها را نقل می کنیم و آنهایی که دیدیم، با چشم خودمان دیدیم.

یک وقت خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه بودیم یکی از دوستان از اطباء نمی دانم الان اینجا هست یا نه، ایشان در آنجا بود و آمد یک قضیه ای نقل کرد، در همان ایامی که ایشان ناراحتی قلبی داشتند و در همان سه سال آخر حیات شان. گفت که فلان طیب قلب که الان ایشان هم در مشهد هست و إنشاءالله خدا ایشان را سالم بدارد، ایشان نسبت به بنده هم محبت دارد و ابراز محبت و دوستی دارد. ایشان نقل کرده که پریشب یک مرتبه نصف شب تلفن منزل صدا کرد، گفتند که یک شخصی از آقایان به نام علامه طهرانی کسالت پیدا کرده اند و ایشان را اورژانسی آورده اند به بیمارستان، من خیلی مضطرب شدم، چون ایشان از اطباء قلب مرحوم آقا بود و تا آخر حیات مرحوم آقا هم ایشان نسبت به ایشان ارادت می ورزید و معاینه ای داشت و الان هم هر وقتی که ایشان ما را می بیند خیلی نسبت به مرحوم آقا ابراز رأفت و رحمت و مغفرت و بسیار بسیار خاطرات آموزنده ای از ارتباط خود ایشان با مرحوم آقا نقل می کردند.

بعد می گوید من خیلی ناراحت شدم و خیلی سریع لباس پوشیدم و در همان بعد از نصف شب رفتم در بیمارستان بینم آقا کسالتی پیدا کردند و مسئله حادثی پیش آمده؟ رفتم آنجا دیدم این آقای که او را آورده اند اولاً شیخ است، سید نیست! بعد هم یک آقای است که اظهار کرده علامه طهرانی است! ایشان

خیلی متأثر شده بود. البته خب ایشان کارش را کرده بود آن طبابت و رسیدگی را انجام داده بود ولی از این که یک همچین مسئله‌ای و یک همچین عنوانی و در واقع یعنی سوءاستفاده از عنوان کرده بود (لری و خیلی صریحش همین است) به ایشان می‌گفت چرا این چنین باید باشد؟ اگر همینطور هم به ما اطلاع می‌دادند خب ما می‌رفتیم ما ابا نداریم، یک بنده‌ای از بندگان خداست حتما باید با این عنوان باشد تا ما را تحریک کنند برای رسیدگی و اینها؟ و اگر همینطور می‌گفتند آقای آشیخ فلان کسالت پیدا کرده و در اورژانس است شما بروید و برسید، ما می‌رفتیم ولی چرا...؟ قشنگ یادم هست وقتی که دوست طیب ما داشت شرح می‌داد ایشان شروع کردند به خندیدن، یک خنده‌ای...

گفتیم شما برای چه دارید می‌خندید؟ ایشان گفتند خب آقا چه اشکالی دارد حالا یک بنده خدایی آمده و از عنوان ما استفاده کرده برای این کسالتش، خب مگر ایرادی دارد؟ خب حالا کرده که کرده، حالا شما بیایید و ناراحت بشوید و... الحمدلله که خدا عنوان ما را وسیله سلامتی و درمان و رسیدگی یک فرد دیگری قرار داده است، خدا را شکر که بالاخره ما یک عنوانی داریم و با این عنوان یکی می‌آید و کارش راه می‌افتد. ببینید این نمی‌خواهد تظاهر کند، این وجودش تبدیل شده فقط به رحمت. حالا اگر ما باشیم: اسم آن شیخ کی بود؟ من برم حسابش را برسم! اول بروم بالای منبر و بگویم که آقا این آمده و از عنوان بابای من استفاده کرده است و باید این کار را بکنیم و اگر نکنیم... بعد اسم تکلیف هم می‌گذارند روی آن! آقا اصلاً این تکلیف است! تا دیگر این کار را نکند و کسی دیگر این کار را نکند و اصلاً این مقام امر به معروف و نهی از منکر است و می‌آییم یک کوه هم درست می‌کنیم از دلیل و هزار فقه و شرع و شریعت و اینها را هم رویش می‌گذاریم و می‌چسبانیم و این بنده خدا را سکه یک پولش می‌کنیم و آبرویی از او می‌بریم که اصلاً دیگر بیا و بشنو.

کدام یک از این دو راه و از این دو مسیر، مسیر اولیاء خدا و مسیر رضای خدا و منطبق با خیرالساترین و ارحم الراحمین است؟ اینکه من می‌گویم باید راه اولیاء را برویم همین است. آنها می‌آیند راه را نشان می‌دهند هر دو راه می‌گویند هست، می‌توانی آبروی شخص را ببرید و اسمش را هم تکلیف بگذارید، عین جریان امیرالمؤمنین در جنگ صفین، وقتی او آن عمل خلاف را انجام داد حضرت می‌توانست چند شقه‌اش هم بکند یا اینکه نه سرش را برمی‌گرداند و می‌گوید کرامت من، عزت من، آن مقام رأفت و رحمتی که پروردگار مرا مظهر آن قرار داده اقتضا نمی‌کند، حالا این دشمن من هست هر چه هست، حالا که این طوری دستش را بلند کرده من بلند شوم و بیایم و آن عمل را انجام دهم. آن یک راه است و این هم یک راه است ما کدام را انتخاب می‌کنیم؟ هر دو را به ما نشان می‌دهند یعنی امیرالمؤمنین

آن را نشان می دهد و دیگران هم طور دیگر نشان می دهند. امام حسین آن را نشان می دهد وقتی که حر با لشکریانش می آید و جلوی او را می گیرد و حضرت می بیند همین وضع آنها یک ساعته کلک اینها را می کند و همه تشنه و گرسنه و هلاک می شوند. ولی خود حضرت آب را به دهان افراد می گذاشت: انخ الراویة^۱ بگذار این آب را در دهانشان. خود حضرت می گذاشت، این قدر از حال رفته که نمی تواند آب بخورد، حضرت می داند که الان این را که آب بدهد فردا می آید و شاخ می شود. اگر ما بودیم چه کار می کردیم: آقا این دشمن است و ما بر حق و این بر باطل است! و الان بهترین موقعیت برای از بین بردن دشمن است! و یک تکلیف شرعی هم به رویش می گذاریم! و یک امر به معروف و نهی از منکر به آن می چسبانیم! و می گوییم خب آقا دفع دشمن واجب است و دفع باطل از اوجب واجبات است و دفع حرامی ... اینها آمده اند در مقابل ما و مسیر ما و ما که باید اینکار و آنکار را بکنیم اینها سد هستند و الان زهی سعادت که همچنین فرصتی دست داده و نباید آن را از دست داد و دلیل شرعی هم می آوریم!!

امام حسین می گوید این دلیل های شرعی شما را نه تنها که من بدم بلکه هزار تا بالاترش را هم بدم، اما آن مقام کرامت و رأفت و رحمتی که در وجود من تبلور پیدا کرده، هزار تا از این دلیل های شرعی را می شوید و جارو می کند و می زند کنار. الان این یک بنده خدایی است، آمده و تشنه و گرسنه است، شمشیر که نکشیده، جنگ که نکرده، هنوز که کاری انجام نداده، من به وضع فعلی این نگاه می کنم، مسئله روز عاشورا برای روز عاشورا، آنجا خودم شمشیر دست می گیرم وقتی که نوبت من می شود (وقتی که همه که رفتند) وقتی که من آنجا هستم می روم می جنگم تا جایی که قدرت داشته باشم، تکلیف داشته باشم انجام می دهم، چون دارد مقابله می کند، وقتی هم که آمدند و با تیر و نیزه و شمشیر زدند می افتم ... الان من باید چه کنم؟ الان وظیفه من این است که ... اینجاست که حضرت حافظ می فرماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

ابن الوقت یعنی همین یعنی الان ببین چه باید بکنی، نگاه به فردا نکن، نگاه به پس فردا نکن که بعداً

۱- وقتی امام حسین علیه السلام متوجه شد که سربازان حر تشنه هستند فرمودند: سربازان و اسبان آنان را سیراب کنید. اینجا بود که اصحاب متوجه شدند به چه علت قبلاً حضرت بر پر کردن مشکها اصرار می ورزید. علی بن طعان آخرین نفر از سربازان حر بود که با حالت تشنگی از راه رسید. حضرت فرمود: انخ الراویة! راویه در لغت عراقی به مشک آب گفته می شود، اما او مقصود حضرت را نفهمید، مجدداً امام فرمودند: انخ الجمل، شتر را بخوابان! علی بن طعان می گوید: شتر را خواباندم و آب نوشیدم ولی آب از اطراف مشک می ریخت، حضرت فرمودند: اخنث السقا! اما او از کثرت تشنگی نمی داند چه کند. حضرت تشریف آورد و دهانه مشک او را برگرداند تا خود و اسبش سیراب شدند.

چه خواهد شد، الان در یک همچنین وضعیتی و در یک همچنین حالتی اینها همه بندگان خدا هستند این بندگان خدا باید سیراب بشوند، من از فردا دیگر نمی دانم خبر ندارم، هر چه خواهد شد بشود، این فردا می آید فلان می کند! این به من چه مربوط است؟ این فردا قدرت می گیرد... همین شمشیری که الان اینجایش بسته است در غلاف است فردا روز عاشورا این شمشیر را درمی آورد! خب در بیاورد، عاشورا عاشورا است و سر جای خودش، الان الان است و الان که عاشورا نیست. الان فرض کنید که پانزده روز هم تا عاشورا فاصله دارد، دوازده روز فاصله دارد. الان باید بینم چه کنم.

این راه راه سیدالشهداء است و دارد به ما یاد می دهد و امام به ما یاد می دهد. آن وقت همین جناب حر هم در روز عاشورا می آید و می گوید غلط کردم! حضرت چه می گویند؟ ابن الوقت! الان توبه کردی خیلی خب بیا، گذشته تمام شد، گذشته هر چه بوده بوده، الان چه هستی و الان که هستی و الان در چه وضعیتی قرار داری؟ این برای من مهم است. این را می گویند مقام عبودیت، هیچی ندارد، نه به گذشته خودش کار دارد چون خود را نمی بیند و نه به آینده خود کار دارد، آینده دست او نیست. الان نگاه می کند ببیند خدا از او چه می خواهد، امیرالمؤمنین همینطور بود، امام حسن همینطور بود، پیغمبر همینطور بود، چه بر سر پیغمبر آوردند؟ چه قدر این مشرکین پیغمبر را...، جریاناتی که اصلا در شعب ابی طالب چه کردند؟ همه اینها زیر سر ابوسفیان بود، پیغمبر وقتی وارد مکه می شود... اگر ما بودیم چه می کردیم؟ این ابوسفیان را دو شقه اش می کردیم، همین دیگر، مشخص هم است دیگر، این آدمی که این طور است، این که سلمان نمی شود، پس بگذار برای اینکه در آینده نیاید و بازی درنیاورد خب از همین الان ترتیبش را بدهیم و مسئله را حل کنیم!

ولی پیغمبر نه، پیغمبر ابن الوقت است: الان چه باید بکنیم، الان آمده و وارد مکه شده: الاسلام یَجِبُ ما قبله! اسلام ماقبل را نادیده می گیرد، کنار می گذارد، می پوشاند. هر کاری کرده: مرا این طور کرده، از مکه بیرون کرده، سه سال در شعب ابی طالب، عمویم را از دست دادم، زخم حضرت خدیجه را از دست دادم در همان شعب ابی طالب، هزار بدبختی برای ما پیش آورده بود، نمی دانم سنگ زدند و... همه اینها را پیغمبر یَجِبُ! کنار می گذارد، همه اینها را، الان آمده ای و می گویی من مسلمان هستم، این اسلام تو را قبول کردیم، بعد یک امتیاز هم به تو دادیم و خانه تو را مأمَن برای مشرکین قرار دادیم، هر کس به این خانه وارد بشود در امن است. من خیال می کنم اگر ما بجای ابوسفیان بودیم باید از خجالت آب می شدیم می رفتیم در زمین، چقدر این رو می خواهد، چقدر این پوست کلفت دارد، اگر پوست کرگدن بود این پوست آب می شد که این پیغمبر بیاید و با این خصوصیات: حالا که قدرت پیدا کرده، حالا که احاطه پیدا

کرده، [از] مقام آهون الناظرین حالا این ناظر شده و سیطره پیدا کرده است و ولایت پیدا کرده، حکومت پیدا کرده، همه کار الان می تواند بکند، صاف بردارد و بیاید بگوید آقا جان ...

مثل بقیه لشکری ها، مغول و غیر مغول، مگر آنها چکار می کردند؟ به جای اینکه همه را ردیف کند و همه را گردن بزند، ولی او چکار کرد این شخص را، این ام الفساد برای این قریه را و اسلام را... و بعد کارهایی که بعد کرد، مسائلی که بعد ایجاد کرد را، جریانات و پسرش معاویه آمد و بعد یزید و بعد کردند آنچه را که دیگر تصورش را هم نمی شود کرد. اما پیغمبر می آید در یک همچنین شرایطی این عمل را انجام می دهد، یعنی می خواهد به ما بگوید شما هم باید همین کار را بکنید، اگر دنبال من هستید باید این کار را انجام بدهید و اگر دنبال ابوسفیان هستید این ابوسفیان مسلمان هست، آن اسلام را باید بروید و تبعیت کنید، آن اسلامی که از داخلش معاویه درمی آید! آن اسلامی که از داخلش یزید درمی آید! توجه کردید؟ آن اسلامی که از داخلش هشام ابن عبدالملک درمی آید! آن اسلامی که از داخلش هارون درمی آید! آن اسلامی که از داخلش مأمون درمی آید! آن هم یک اسلام است. آن ها هم نماز می خوانند، آنها هم منبر می روند، آن ها هم روزه می گیرند. اما اسلامی که من دارم ارائه می دهم این اسلامی است که خانه ابوسفیان را هم مأمونی می کنم برای افراد گذشته، همه را می بخشم. می گویم گذشته هر چه بوده، بوده از امروز باید تصمیم بگیری که می خواهی چه کنی، توجه می کنید؟ اینها پیغمبر را خوب می شناختند، خوب پیغمبر را می شناختند و خوب می دانستند که حریفشان کیست و طرفشان کیست. اگر اینها پیغمبر را نمی شناختند اینقدر جسارت نمی کردند، دیدند پیغمبر کیست، گفتند حالا جسارت کنیم، جرأت کنیم هر خلافتی که بکنیم طرفمان پیغمبر است.

می آمدند خدمت پیغمبر همین ها هزار تا خلاف کردند، پیش پیغمبر که می آمدند حضرت سرشان را از حیاء می انداختند پایین که در صورتش نگاه نکند، سرشان را می انداختند پایین و بعد هم دیگر مشمول عفو می شدند. در تاریخ زیاد است نظایر این موارد. یکدفعه در نوشته های مرحوم آقا می خواندم که ایشان از قول علامه طباطبایی نقل می کردند که یک وقت این وحشی را حضرت مهدورالدم کرده بودند. یعنی هر کسی که او را می دید مجاز بود که او را از بین ببرد. حالا عجیب است، اینکه می گویم اینها می شناختند همه شان می شناختند، همه پیغمبر را می شناختند، امیرالمؤمنین را می شناختند، اصحابی که با اینها در ارتباط بودند اینها را می شناختند، بالاخره ظروف مرتبطه مؤثر هستند در یکدیگر. خلاصه این بیچاره شد، مخفیانه می رود نزد امیرالمؤمنین، حالا عجیب اینجاست که امیرالمؤمنین باید فوراً او را بکشد دیگر! مگر پیغمبر مهدورالدم نکردند؟ ولی امیرالمؤمنین این کار را انجام نمی دهد! چون پیغمبر دستور ندادند که واجب

است هر که تا او را می بیند... بلکه می گویند می تواند آن را از بین ببرد، بعد امیرالمؤمنین خودش مثل پیغمبر است دیگر، نفس پیغمبر است. می آید نزد امیرالمؤمنین: یا علی چکار کنم؟ پیغمبر این دستور را داده است، من هم فقط توانستم تو را پیدا کنم!

خب این ناقلها از اوضاع خبر داشتند که کجا بروند، حالا اگر می آمدند پیش عمر! فوراً چاقو برمی داشت می زد بر مغزش که سرش شش تکه شود، اما می آید سراغ امیرالمؤمنین و می گوید این هم مثل او [پیامبر] است، آن کسی که آن دستور را داده روی حساب داده است، این هم مثل او است و می داند که چه خبر است، اوضاع چه خبر است، بعد می گوید یا علی دستم به دامن! حضرت می گویند خب حالا که آمدی اینجا من یک راه به تو نشان می دهم تو برو خودت را قایم کن آنجایی که پیغمبر می آید و رد می شوند این آیه را برای پیغمبر بخوان **قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ اِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ** ﴿یوسف، ۹۱﴾ که مضمون آیه این است که خدا تو را امروز بر ما غلبه داده و برتری داده و ما تحت تسلط و در تحت کنف اختیار تو قرار گرفتیم.

امیرالمؤمنین می فرمایند داب پیغمبر بر این بود که هر کسی هر آیه ای می خواند حضرت آیه بعدش را هم خودشان می خواندند. آیه بعدش آیه ای است که **قَالَ لَا تَتْرِبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ** ﴿یوسف، ۹۲﴾ خداوند این گناه شما را بخشیده و هیچ باکی بر شما نیست. پیغمبر همین که این آیه را می خوانند این در حکم عفو پیغمبر قرار می گیرد. خب این آیه اول را خواند و پیغمبر هم آیه بعد را خواند و دیگر خب تمام شد، آن حکم قبلی با خواندن این آیه باطل شد.

خب ما در اسلام واقعاً این را داریم که اینگونه مقام رأفت و مقام رحمت در اسلام غلبه دارد بر مقام حکومت و بر مقام غضب و بر مقام قهر و بر مقام انتقام، گر چه آن انتقام، انتقام حقیقی است و انتقام بر حق است. خب حمزه را کشته، عموی پیغمبر را کشته، آن هم با آن وضع و با آن کیفیت، ولی در اینجا شما می بینید که پیغمبر رحمة للعالمین است و آن رحمت می آید و بر آن جنبه انتقام و قصاص غلبه می کند. من می خواستم در ادامه همین راجع به بعض مسائلی که ممکن است از نظر فنی و فقهی هم باشد آنها را هم در اینجا بررسی بکنیم که دیگر وقت گذشت و انشاءالله اگر خداوند توفیق دهد برای فرصتی دیگر. خداوند ما را در این ماه موفق کند که از این حقائق و از این معارف، فهم ما و ادراک ما و عمل ما نسبت به اینها که اینها راه بزرگان است و مسیر آنها است و سایر طرق همه آنها بر باطل است و راه به جایی نمی برد یا حداقل موجب توقف انسان خواهد شد [بهره ببریم].

حالا فو قش اگر فرض کنید که به مسائل خلاف و انحرافات و اینها [انسان را نکشانند] حداقل موجب توقف و عدم رشد و حرکت انسان خواهد شد این را خداوند إن شاء الله توفیق همه ما بگرداند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد